

حسرت خمار !

ز بزم باده بجز حسرت خمار نماند !
نشاط رفت و بجز درد انتظار نماند !

سراب بود سوادی که آب می دیدیم
به جام تشنه ی لبها بجز غبار نماند !

به شوق خال لب ت مرغ دل قراری داشت
چو خال دانه بیگانه شد قرار نماند !

حریم خانه ما با تو لاله زاری بود
برفتی از بر ما باغ و لاله زار نماند !

امید گرمی دل شعله وجود تو بود
چو مهر باز گرفتی، به جان شرار نماند !

حصار هستی ما ذکر صبحگاهان بود
رسید سیلی و آثاری از حصار نماند !

گذشت عمر و رهیدیم از کمند بلا
ز ما به غیر سخن هیچ یادگار نماند !

رضا شاپوریان
جمعه هشتم مای ۱۹۹۸